

درباره حقوق انسان

در روزگار ما بیش از هر مطلبی درباره حقوق بشر صحبت می شود و این در شرایطی است که پایمال شدن این حقوق بیش از هر زمان دیگری رواج دارد چون در گذشته های دور و نزدیک مردم یا با زورگویان داخلی دست به گریبان بوده اند یا با متجاوزان خارجی در حالی که امروز در بسیاری از نقاط عالم حریم مردم از درون و بیرون در معرض تجاوز قرار دارد . درست معلوم نیست که اندیشه « حق » به عنوان یکی از شرط های اساسی زیستن از چه زمانی در ذهن بشر تبلور یافته است زیرا حق اگر بجا آورده شود، نشانه ماندگاری ندارد و فقط پایمال شدن آنست که گاهی آثاری باقی می گذارد . اما وجود دستورهای کهن مانند ده فرمان حضرت موسی و منشورهای حمورابی و کوروش به منظور مشخص کردن حقوق مردم، نشان می دهد که ظلم از هزارها سال پیش رواج داشته است . واقعیت تلخ اینست که بشر ذاتاً آژمند و زورگوست و از آنجا که خواسته ها محدودند و زیاده خواهی بی کران، تجاوز هرگز مهار شدنی نیست . به احتمال نزدیک به یقین اولین انسان یا انسان نمایی که اندکی زور در بازوی خود حس کرده، آنرا برای فشردن گلوئی فرد ناتوان تری بکار گرفته است تا سهم او را از خواسته ها غصب کند ! این روال کار بوده و هست و هیچ نشانه امید بخشی در افق دیده نمی شود که تغییری در آن پدید بیاید

تاریخ بشر در حقیقت داستان طولانی زورگویی است و چهره های سرشناس آن کشورگشایانی هستند که غیر از جاه طلبی شخصی انگیزه ای برای تجاوز به حریم دیگران نداشته اند . البته در این دوران طولانی و سیاه ظلم، جنبش هایی برای حفظ حقوق مردم به وجود آمده اند، اما به نتیجه مطلوب نرسیده اند . بعضی از آنها مانند جنبش مزدکیان در ایران با سنگدلی سرکوب شده اند و بعضی دیگر که به ظاهر در برانداختن گروهی از ظالمان توفیق یافته اند، در عمل زورگویان تازه نفسی را جانشین ستمگران از نفس افتاده کرده اند و تا آنجا که به حفظ حقوق مردم مربوط می شود، حقه بی مهری به همان نام و نشان باقی مانده است که از روز ازل بوده ! در انقلاب فرانسه انقلابیون خودکامه برسرکار آمدند و برای جلب توده ها عده زیادی را ناروا گردن زدند ؛ از بطن انقلاب روسیه استالین و کمیسرها برخاستند که بیداد را به اوج تازه ای رساندند ؛ در چین کمونیست ها جای جنگ سالاران را گرفتند و با مردم مثل بهائم رفتار کردند و در کامبوج خمرهای سرخ بیش از یک پنجم هموطنانشان را به قتل رساندند . تعداد این رویداد ها از شمار ورق های تاریخ بیشتر است چون هر صفحه تاریخ نمودار نوعی ظلم است، اما ستمگری های بسیاری بوده اند که راه به تاریخ نیافته اند . بنابراین شاید مفید تر باشد به جای پرداختن به آنها از خودمان برسیم علت پابرجا ماندن این دشمن حرمت انسان ها در طی هزاره ها چیست ؟

در ناکام ماندن بشر برای به زانو درآوردن دیو ستم، گزینه تهاجم و زیاده طلبی انسان یک عامل اساسی است، اما در کنار آن، باید به این نکته توجه داشت که ظلم به صورت یک هدف معین که بتوان در نابودی آن کوشید، قابل شناسایی نیست چون مدام تغییر چهره می دهد و حتی مفهوم آن برای ظالم و مظلوم متفاوت است و از آنجا که اثر یکسانی بر طبقات مختلف مردم ندارد، به ندرت جبهه واحدی در برابر آن به وجود می آید . افزون بر همه این عوامل نحوه روبه رو شدن مردم با ستمکاران به گونه ای است که در بیشتر موارد ظلم را آسیب ناپذیر می کند .

همان گونه که به عرض رسید، ظلم تغییر صورت می دهد و حتی گاهی زیر نقاب انسان دوستی ظاهر می شود . نمونه این تغییر شکل را در ظالمانه ترین نوع پایمال شدن حقوق انسان یعنی اسارت و بردگی می توان دید که یک فرد آزاد و کم یا بیش مختار را در یک چشم برهم زدن تا حد یک جانور بارکش تنزل می دهد . سابقه این حق کشی به جنگ های روزگار قدیم بر می گردد، اما به صورت یک کسب و کار در قرن های دوازدهم تا چهاردهم میلادی در جنوب شرقی اروپا رواج یافته است که بیشتر زنان جوان را از بندر فئودزیا در کنار دریای سیاه به مصر و از آنجا به نقاط دیگر می برده اند و شاید اشاره به زیبایی « بلغاری » در شعر فارسی بی ارتباط با این مسئله نباشد . اسیر کردن و فروختن زنان مظلوم تا زمانی ادامه یافت که با یکی از کشتی هایی که برده می برد، طاعون به همین بندر راه یافت و بیش از نیمی از مردم اروپا را کشت . اما البته باید به خاطر داشت که این گونه عقوبت دیدن ستمکاران در دنیا بسیار به ندرت اتفاق می افتد و نباید به آن امیدوار بود

سامان دهی برده داری به صورت یک ظلم عمومی از افتخارات اروپایی هاست . اندکی بیش از دویست سال پیش این هموعان به ظاهر متمدن ما به شرق آفریقا لشکر کشیدند و با نابود کردن زندگی افراد بومی آنجا تجارت برده داری را بنیاد نهادند . توجیه استثمارگران برای به اسارت گرفتن آفریقایی ها این بود که مردم آن مرز و بوم در فقر، گرسنگی و جهل مطلق زندگی می کنند و آوردن آنها به « دنیای متمدن » و به خصوص آشنا کردنشان با تعالیم عالی مسیحیت در حقیقت ارزانی داشتن سعادت دنیا و آخرت به آنهاست ! واقعیت نفرت انگیزی که در پس این اقدام « بشر دوستانه » مخفی بود و در دهه های اخیر آشکار شده، اینست که ایتالیایی ها یعنی اولین مهاجمان، طاعون گاوی را با چهارپایان بارکش خودشان به آفریقا بردند و در زمان کوتاهی اقتصاد تمام قاره را که بر دامداری استوار بود، نابود کردند و مردم را به فقر مطلق کشاندند .

دو سده بعد از این رویداد هولناک کشورهای آفریقایی استقلال یافتند، اما در عمل برده داری در آنجا باقی مانده و فقط تغییر شکل داده است . کشورهای آفریقایی در اثر سوء تدبیر و نادرستی رهبرانشان، ورشکسته و وامدار ابدی هستند و دسترنج مردمشان حتی برای پرداخت سود وام هایی که گرفته اند و به هدر داده اند، کافی نیست . آنها مجبورند تقریباً تمام درآمدشان را در اختیار وام دهندگان یعنی برده داران سابق بگذارند و به حداقل خوراک و پوشاک قناعت کنند . این نوع نوین برده داری ظاهری انسان دوستانه دارد و البته این مزیت را هم داراست که برده داران برخلاف دوران گذشته وظیفه ای برای تأمین مسکن و خوراک بردگانشان ندارند . . .

تغییر چهره برده داری را در جهان کنونی زیر نقاب های دیگر هم می توان دید . مثلاً تقسیم بندی کشورها به « شمال و جنوب » یا « پیشرفته و درحال پیشرفت » نشان دهنده تصویری است که هنوز در ذهن مغرب زمینی ها باقی مانده است . برای آنکه گمان نرود این نحوه تفکر یادگار روزگار رفته است، توجهتان را به اتفاقی جلب می کنم که اخیراً در انگلستان یعنی کشوری رخ داده است که به پیشگامی در برانداختن برده داری افتخار می کند . سه ماه پیش سازمان ملی بهداشت انگلستان که متولی امور درمانی دولتی است طی اطلاعیه ای به واحد های تابع خود اعلام کرد که بر اساس پژوهش های انجام شده، زودن کامل میکروب ها و ویروس های کشنده با هیچ یک از روش های معمول میسر نیست و مراکز درمانی دو ماه فرصت دارند تا ابزار جراحی یکبار مصرف را جانشین وسایل فلزی کنند . این قسمت از اطلاعیه حاکی از بیداری مسئولان و تلاش ستودنی آنها برای حفظ سلامت مردم است، اما در آخر همین بخشنامه آمده است که وسایل قدیمی نباید دور ریخته شوند چون یک مؤسسه خیریه تعهد کرده است این ابزار را به خرج خودش جمع آوری کند و برای استفاده به کشورهای چاد و آنگولا بفرستد ! این اطلاعیه که مسلماً بدون توجه به محتوای اهانت آمیزش صادر شده، به روشنی نشان می دهد که در ذهن مردم به اصطلاح متمدن مغرب زمین، بین حق خودشان و حق مردم جهان سوم برای سلامت زیستن چه تفاوت فاحشی وجود دارد . اما شاید خفت بارتر از آن تبعیض، این واقعیت باشد که ما جهان سومی ها این خواری را به جان خریده ایم چون تردیدی وجود ندارد که پزشکان محروم چاد و آنگولا بی صبرانه چشم به راه رسیدن این وسایل هستند تا بتوانند به بیمارانشان کمک کنند !

نمونه دیگری که می توان به کمک آن چندچهره بودن حق کشی را بررسی کرد، بلایی است که بر سر یکی از ابتدایی ترین حقوق انسان یعنی حق آموختن آمده است و ما برای بررسی آن نیازی به اینکه پایمان را از مرز های وطن عزیزمان بیرون بگذاریم، نداریم . انسان در میان جانداران تنها موجودی است که زندگی را از « پایان » راه نسل قبل از خودش آغاز می کند . به عبارت دیگر تجربه هایی که در طی یک عمر اندوخته می شوند، از راه نقل سینه به سینه و در ابعاد بسیار وسیع تر از راه نوشتن و خواندن در اختیار نسل های بعدی قرار می گیرند و تنها به همین دلیل است که بین زندگی اولین انسان ها و مردم زمان ما چنین تفاوت آشکاری وجود دارد . سواد موجب تعالی می شود و حکمرانان سلطه گر زمان های گذشته می دانسته اند که برای استوار ماندن پایه های حکومتشان باید در حفظ ساختار طبقاتی جامعه و باقی ماندن هر کسی در جای خودش بکوشند . به روایت تاریخ انوشیروان ساسانی هر فردی از طبقات سوم و چهارم اجتماع را که در صد فراگیری خواندن و نوشتن بر می آمده مستحق مرگ می دانسته است و البته این حکمت قاطع که افراد با سواد خطر جدی برای حکومت های خودکامه به حساب می آیند، از نظر حاکمان بعد از خسرو انوشیروان هم پنهان نماند و اندکی بیش از صد سال بعد از او قتیبه ابن مسلم والی عرب خوارزم دستور داد در آن خطه هر کسی را که سواد خواندن و نوشتن دارد، از دم تیغ بگذرانند .

در کشور ما بعد از خاموشی بسیار طولانی، در آغاز سده شمسعی کنونی شوق آموختن در مردم پیدا شد و رفته رفته کار به جایی رسید که جوانان هیچ آرزویی جز راه یافتن به مراکز آموزش عالی نداشتند . تحصیل ابتدایی و متوسطه

رایگان بود و هرکس استعداد بیشتری داشت از سد آزمون ورودی دانشگاه‌ها که در کمال امانت انجام می‌شد، می‌گذشت و به کعبه آمال می‌رسید. امروز در مملکت ما شوق آموختن هنوز باقیست، اما حق آموختن در حال پایمال شدنست. برای راه یافتن به مراکز آموزش عالی باید به دبیرستان‌های خوب رفت که پرداختن شهریه سنگین آنها از عهده طبقه متوسط جامعه بر نمی‌آید. علاوه بر آن باید از کلاس‌های کنکور استفاده کرد که باری اضافه بر دوش خانواده هاست و تازه آن گونه که آشکار شده است، سئوال‌های آزمون ورودی فقط در اختیار وزارت جلیله علوم نیستند و در بازار آزاد هم عرضه می‌شوند. افزون بر همه اینها نهضت مقدس خودکفایی بسیاری از دانشگاه‌ها را واداشته است که بیرون از مجرای آزمون همگانی، با دریافت ورودیه و شهریه بسیار سنگین تعدادی دانشجو بپذیرند. البته ممکنست در حال حاضر تعداد این دانشجویان زیاد نباشد، اما به طور قطع ضرورت خودکفایی هرچه بیشتر، کار را به جایی خواهد رساند که در آینده‌ای نه چندان دور، آقازاده‌ها به چند دختر و پسر جوان که زیر سایه درخت‌ها راه می‌روند و درس می‌خوانند، اشاره خواهند کرد و با تمسخر خواهند گفت "این‌ها نمونه‌هایی از نوع در حال انقراض دانشجو هستند که از طریق آزمون سراسری به دانشگاه‌ها راه پیدا کرده‌اند!"

این پیش‌بینی ممکنست اندکی اغراق‌آمیز به نظر بیاید، اما واقعیت تلخ اینست که ما شاهد پایمال شدن تدریجی حق همگانی آموختن هستیم چون در شرایط کنونی برای رفتن به مراکز آموزش عالی باید از حد معینی از تمکن برخوردار بود.

به عرض رسید که یکی از علت‌های پایمال شدن حق اینست که مفهوم آن برای ظالم و مظلوم یکسان نیست. شاید بهترین نمونه برای تشریح این تضاد، شعاری باشد که مردم تحت ستم در همه جا بر زبان می‌رانند و می‌گویند «حق گرفتاری است نه دادنی». آنچه خلق ستم‌کشیده از این جمله می‌فهمند اینست که نباید دست روی دست گذاشت و به انتظار لحظه‌ای نشست که ظالم به طیب خاطر حق را به صاحب حق بازگرداند. اما به احتمال نزدیک به یقین آنچه صاحبان قدرت از این عبارت درک می‌کنند، اینست که «اگر جایی حقی هست، باید آنرا به زور گرفت و نباید آنرا به کسی داد!» و البته نیازی به گفتن نیست که کار عالم به کام کدام یک از معتقدان این دو مفهوم متضاد ادامه می‌یابد.

عده‌ای از متفکران زمان ما در رویایی شیرین، دنیا را یک دهکده بزرگ بدون مرز توصیف می‌کنند، اما واقعیت اینست که حق شهروندی در این دهکده بشری با معیارهای دوگانه تعیین می‌شود و به همین دلیل می‌توان گفت که پایمال شدن حقوق اساسی انسان بیش از هر زمان دیگری رواج دارد، اما تفاوتی که جهان ما با گذشته دارد در اینست که صاحبان قدرت با تسلطی که بر ابزار اطلاع‌رسانی دارند، می‌توانند حق را ناحق و ناحق را حق جلوه بدهند.

در ابتدای این نوشته از نحوه رویارویی مردم با ستم به عنوان یکی از علت‌های تداوم آن سخن به میان آمد. تحمل ظلم برای هیچ کس مطلوب نیست، اما واکنشی که مردم در برابر پایمال شدن حقوقشان نشان می‌دهند، بسیار متفاوت است. عده بسیار کمی در مقابل آن می‌ایستند و حتی از فدا کردن جانشان دریغ ندارند. بدیهی است که این افراد بسیار کم‌شمار مورد تحسین قرار می‌گیرند و در بعضی موارد جاودانه می‌شوند، اما بسیار به ندرت اتفاق می‌افتد که شعله پایداری آنها آتش در خرمن خلق روزگار بیاندازد و پایه‌گذار مقاومتی همگانی بشود. ستایش مردم عادی از این افراد به خاطر آنست که نمادی درخشان از چیزی هستند که هرکسی می‌خواهد باشد، اما جوهر ذاتی آنرا ندارد. اگر به این تشبیه با دیده اغماض بنگرید، می‌توان گفت که اکثریت قریب به اتفاق مردم، به قیام برابر ظلم به صورت یک «واجب کفایی» نگاه می‌کنند که بجا آوردن آن از سوی یک فرد، تکلیف را از پیش روی دیگران بر می‌دارد.

در قطب مخالف این گروه بسیار کم‌شمار، جمعی از مردم هستند که با کاروان ظلم همراه می‌شوند. در بیشتر موارد این همگامی ناشی از جذابیت طبیعی زور و زورگو است. بسیاری از انسان‌ها بر این باورند که نزدیک شدن به مرکز قدرت، نیرومند می‌شوند و با این کار در حقیقت آن بخش از وجود خودشان را راضی می‌کنند که قدرت طلب است، اما توانایی اقدام برای کسب قدرت مطلق را ندارد. البته کسانی که به لشکر ستمگر اصلی می‌پیوندند، به امتیازهایی دست می‌یابند و به صورت زورگویان دست دوم می‌توانند به نوبه خودشان به حقوق دیگران تجاوز کنند.

اگر ماندگاری یک رفتار دلیل کافی برای مفید بودنش به حساب بیاید، باید پیوستن به اردوی ظالمان را کار پرفایده‌ای بدانیم چون نهصد سال پیش حکیم بزرگوار سنایی در تشریح اوضاع زمان خودش فرموده است:

بندۀ خاص ملک باش که باداغ ملک روزها ایمنی از شحنة و شب‌ها زعسس.

در میان این دو قطب متضاد یعنی ستم‌ستیزان و زورگویان دست دوم، عاده مردم قرار دارند که از روی اجبار با تجاوز از در سازگاری در می‌آیند و برای تحمل این رنج روش‌های گوناگونی دارند. متداول‌ترین رویه اینست که خلق روزگار حقوق

خودشان را به تناسب اهميتي که برايشان قائلند، طبقه بندي مي کنند و راضي مي شوند براي حفظ حق هاي مهم تر از حقوق کم اهميت تر بگذرند. براي بيشتر انسان ها « حق زنده ماندن » در بالاترين طبقه و حقوق ديگر از جمله حق « آزاد زيستن » که کم و بيش جنبه تزيني دارد، در پايين ترين مرحله قرار دارد و طبعاً کمترکسي در صرف نظر کردن از حقوق کم اهميت براي زنده ماندن درنگ مي کند. البته ممکنست زندگي به حدي از سختي برسد که مردم حتي از حق زنده ماندن بگذرند و به مرگ به صورت راه نجات بنگرند. شايد غمناک ترين نمونه اين واقعه، داستاني باشد که از قتل عام مردم به دست مغولان در بيرون دروازه نيشابور نقل مي کنند و در تاريخ ها مي نويسند که در طي اين کشتار وقتي تيغ ها کند شدند، قاتلان به افرازي که هنوز زنده مانده بودند، دستور دادند در همان محل منتظر بمانند تا سربازان بروند و با شمشير تيز براي ادامه کار باز گردند.

البته در کنار شرنگ ظلم، اعتقاد و اميد به عدالت هم در ذهن مردم وجود دارد و تا حدي بر زخمشان مرهم مي نهد، اما از آنجا که بر اساس تجربه کمتر اتفاق مي افتد که در اين دنيا ستم ديده اي به حقش و ستمگري به سزايش برسد، تحقق دادگري راستين در اندیشه بسياري از انسان ها به دنياي باقي موكول شده است و بايد اعتراف کرد که اگر اين باور نبود، زندگي از آنچه هست به مراتب سخت تر مي شد. . . .

در دنباله بحث در باره روش هايي که براي رويارويي با ظلم و پايمال شدن وجود دارد، بايد يادآور شد که نياکان زرواني ما راه ديگري براي « ريشه کن کردن ستم » ابداع کردند و به کمک آن به گونه اي رهايي دست يافتند. به باور پرستندگان زروان خدای زمان، همه اتفاق هاي عالم از خرد و کلان، از ابتدا تا انتها در دفتر سرنوشت ثبت شده بودند و بيرون از مشيت مطلق تقدير، نه چيزي مقدور بود و نه مقدر. به عبارت ديگر، مردم در زندگي فقط سهم داشتند و حتي براي کسي متصور نبود. به اين ترتيب آنچه امروز به نظر ما ظلم مي آيد، در آن زمان خواسته تقدير به حساب مي آمد. سهم پاره اي از مردم براساس مشيت تقدير بيشتر از ديگران بود، اما اين تقسيم نابرابر تجاوز تلقي نمي شد. بديهي است که در اين جهان بيني ضرورتي هم براي پاداش و کيفر وجود نداشت چون نمي توان کسي را براي پيمودن تنها راهي که پيش رو دارد، سرزنش کرد!

در پايان اين نوشته که متأسفانه سياهي خود موضوع بر آن سایه افکنده است، بايد اين پرسش مطرح شود که آيا واقعا براي رهايي بشر از اين بلای چندهزارساله هيچ راهي وجود ندارد؟ در کتاب هاي جغرافيا وقتي بلندي کوه ها را شرح مي دهند، اضافه مي کنند که ارتفاع بلندترين آنها در برابر عظمت کره زمين آنچنان ناچيز است که سطح کره هموار به نظر مي رسد. البته اين واقعيت براي کسي که نفس زنان از سينه کوه بلندي بالا مي رود، چندان تسلي بخش نيست، اما شايد بتوان با در نظر گرفتن آن راه را پايان پذير دانست. به باور نويسنده اين سطور ديوار هاي سياه ظلم هم که جهان امروز را به زندان هاي کوچک و بزرگ تقسيم کرده اند، در برابر عظمت وجود انسان و آزادگي او حقيرند و بالاخره با توسعه فرهنگ فرو خواهند ريخت، اما اين واقعيت را نمي شود انکار کرد که ما تا آن مقصد فاصله بسيار زيادي داريم و تنها کاري که در مرحله کنوني از دستان بر مي آيد اينست که اميدمان را حفظ کنيم.

هوشنگ دولت آبادي

خرداد ماه هزار و سيصد و هشتاد و چهار